

## قاسم و آمنه‌اش

به مادرش گفت: «یکی از فرزندان امام علی (ع) اکنون شهید شده. می‌دانی که بی‌تابم تا به میدان جنگ بروم. باید به او کمک کنم». مادر ناله بلندی کشید و اشک از چشم‌هایش جاری شد. بی‌قراری قاسم و وصیت امام حسن (ع) جایی برای شک و تردید باقی نگذاشت؛ پس «آمنه» شمشیر را بر کمر پسرش، قاسم بست و قاسم نیز خدمت عمویش، امام حسین (ع)، رفت و عرض کرد: «عمو جان! اذن میدان می‌خواهم». امام حسین (ع) فرمود: «نه قاسم. تو هنوز نوجوانی، بگذار مردهای جنگی بجنگند»، اما مگر چند مرد جنگی دیگر مانده بود؟ قاسم نپرسید و امام هم چیزی نگفت. قاسم به خواهش و التماس افتاده بود و می‌گفت: «خواهش می‌کنم عمو جان به من اجازه بده. به برادرهایم گفتم به‌دنبال آن‌ها به میدان می‌آیم». مادر به خیمه تکیه داده بود و پسرش را نگاه می‌کرد.

قاسم اصرار می‌کرد و امام حسین (ع) راضی نمی‌شد. این بار مادر برای گرفتن رضایت از امام (ع) دست‌نوشته امام حسن مجتبی (ع) را به قاسم سپرد و او را به خدمت امام حسین (ع) فرستاد.

## جناده و دریادلش

«بحریه» همسر «جناده بن کعب انصاری»، از شهدای کربلا بود. آن‌ها از مکه به کاروان امام حسین (ع) ملحق شدند و جناده در روز عاشورا در حمله اول شهید شد. وقتی جنگ شدت گرفت، «بحریه» پسرش را آماده کرد و به او گفت: «فورا به سمت میدان برو برای امام حسین (ع) آن قدر بجنگ تا کشته شوی». پسرش که هنوز بالغ نشده بود، پاسخ داد: «کوتاهی نخواهم کرد». وقتی عمرو خواست به میدان برود، امام حسین (ع) فرمود: «پدر این پسر تازه شهید شده. شاید مادرش راضی نباشد که او هم به میدان برود». «عمرو» عرض کرد: «مادرم خودش لباس‌های جنگ را بر تن من پوشانده». امام به او اجازه جنگ داد و عمرو جنگید و شهید شد. سپاه ابن زیاد سرش را از تن جدا کردند و برای مادر انداختند. مادرش فریاد زد: «چه جهاد نیکویی داشتی پسر م. ای شادی قلبم، نور چشم‌هایم». همان موقع سر را به سوی دشمن پرتاب کرد و یک نفر از سپاه ابن‌سعد را به همین طریق کشت و عمود خیمه را برداشت و به دشمن حمله کرد، اما امام فرمان بازگشت داد.



## مسلم و عالمه‌اش

همسر «مسلم بن عوسجه» یکی دیگر از بانوان نامدار شیعه است. او به همراه همسر و پسرش، «خلف»، مخفیانه از کوفه خارج شدند تا امام حسین (ع) را یاری کنند. در روز عاشورا بعد از شهادت همسرش، شهادت یک عزیز در راه امام را کم و ناچیز دانست و پسرش را نیز به میدان فرستاد. خلف بعد از شهادت پدرش، از امام حسین (ع) اجازه خواست تا به میدان جنگ برود. امام به او فرمود: «اگر به جنگ بروی و کشته شوی، مادرت در بیابان‌ها تنها و غریب می‌ماند». اما در همان لحظه مادر رو به پسرش کرد و گفت: «پسر بلند شو و فرزند دختر پیامبر را یاری کن و یاری کردن او را بر سلامت من و خودت ترجیح بده. این را بدان که اگر سلامت خودت را از یاری کردن او بهتر بدانی، هرگز از تو راضی نمی‌شوم». امام حسین (ع) به خلف اجازه جنگ داد. مادر هم برای اینکه میداد سختی جنگ روحیه پسرش را ضعیف کند، پشت سر او راه افتاد و فریاد می‌زد: «پسر ما مژده باد تو را به آب گوارای کوتر که به زودی خواهی نوشید».

## علی بن مظهر و همسرش

همسر «علی بن مظهر» برای اینکه بانوان کاروان امام حسین (ع) را همراهی کند، از آن حضرت اجازه خواست و چون در خواستش از صفای دل بود، امام (ع) پذیرفت. در این باره در تاریخ نوشته شده است که وقتی امام حسین (ع) به یارانش اجازه ترخیص داد، فرمود: «هر کسی که همسر و فرزندی به همراه دارد، همین امشب او را به محل امنی برساند. فردا مردان ما کشته خواهند شد و خانواده‌ام به اسیری می‌روند». با شنیدن این سخن امام (ع) صدای گریه از میان جمع برخاست. همان زمان صدای گریه همسر علی بن مظهر آمد که می‌گفت: «ای پسر فاطمه! آیا ما قابلیت نداریم که به خواهران و دخترانت خدمت کنیم؟!» سخن مخلصانه این زن موجب شد تا امام حسین (ع) اجازه بدهد زن‌ها هم به انتخاب خودشان شریک غم خانواده‌اش باشند.